پندار تعارض در نصوص امامت

 حجت الاسلام و المسلمين علي رباني گلپايگاني

چکيده

امامت امير المؤمنين، علي عليه السلام بر پايه نصوص بسياري از کتاب و سنت استوار است؛ آياتي چون آيه ولايت (مائده(5):55)، آيه اکمال دين (مائده(5):3)، آيه تبليغ (مائده(5): 67)، آيه مباهله (آل عمران(3):61)، آيه اولي الامر (نساء(4):59) و رواياتي مانند حديث غدير، حديث منزلت، حديث الدار، حديث ثقلين، حديث نور، حديث مشابهت با پيامبران، حديث مدينة العلم و آيات و روايات بسيار ديگري که در کتاب‌هاي کلام و عقايد شيعه بيان شده است. در اين ميان، عده‌اي از اهل حديث و گروهي به نام «بکريه»[1] آيات و رواياتي را به عنوان نصوص خلافت ابوبکر مطرح کرده‌اند و شماري از متکلمان اهل سنت نيز- با اين که به نص دربارة خلافت ابوبکر معتقد نيستند ـ اين آيات و روايات را به عنوان معارض با نصوص امامت علي عليه السلام برشمرده‌اند. در اين نوشتار، به تبيين و نقد اين نصوص ادعايي خواهيم پرداخت.

كليد‌واژه‌ها: امامت، خلافت، نص، بيعت، قرآن، سنّت، صحابه.

1. آيه استخلاف[2]

خداوند، به مؤمنان و صالحان از شما وعده داده است که آنان را جانشينان زمين قرار دهد؛ همان گونه که پيشينيان را جانشينان بر زمين قرار داد، و ترس آنان را به امنيت مبدل سازد، تا مرا عبادت کنند و چيزي را شريک من قرار ندهند و هر کس پس از اين، کفر ورزد، فاسق خواهد بود.

عده‌اي از متکلمان و مفسران اهل سنت، آيه ياد شده را دليل بر خلافت خلفاي سه گانه يا چهارگانه نخست دانسته‌اند. مؤلف و شارح مواقف گفته‌اند:

خطاب آيه به صحابه است و کمترين مرتبه جمع سه است و وعده خداوند نيز حق است؛ پس بايد خلافت وعده داده شده در آيه بر تعدادي از صحابه منطبق گردد که به وسيله آنان امنيت محقق شده و دين اسلام استقرار يافته است. اين ويژگي، جز بر خلفاي چهارگانه منطبق نمي‌باشد؛ پس خلافت آنان مدلول و موعود اين آيه است.[3]

تفتازاني نيز گفته است:

خداوند، خلافت را به جماعتي از مؤمنان که مخاطب آيه بوده‌اند وعده داده است. اين وعده، جز در مورد خلفاي چهارگانه تحقق نيافته است؛ پس خلافت آنان به ترتيب مفاد آيه خواهد بود.[4]

فخر الدين رازي، در آغاز، آيه را دليل بر خلافت خلفاي چهارگانه دانسته است؛ ولي در تقرير استدلال، آن را مخصوص سه خليفه اول دانسته و خلافت علي عليه السلام را مشمول آن ندانسته است. وي گفته است:

آيه، بر امامت امامان چهارگانه دلالت مي‌کند؛ زيرا خداوند به مؤمنان و صالحان حاضر در زمان پيامبر صلي الله عليه و آله وعده خلافت بر زمين و استقرار دين مورد رضاي الهي و امنيت کامل داده است. مقصود از اين وعده، زمان پس از پيامبر است و چون پس از او پيامبري نخواهد آمد، اين وعده به باب امامت اختصاص دارد و در اين خصوص، وعده مزبور جز در زمان ابوبکر به عمر و عثمان تحقق نيافته است؛ زيرا در زمان آنان، فتوحات بزرگي براي مسلمانان حاصل شد و دين اسلام ظهور و غلبه يافت و امنيت حاکم گرديد؛ ولي در زمان علي عليه السلام به دليل فتنه‌هاي داخلي، وي مجال جهاد با کفار را نيافت؛ بنابراين، آيه بر خلافت آنان دلالت مي‌کند.[5]

ارزيابي و نقد

مبناي اين استدلال، اين است که مقصود از استخلاف در آيه، اعطاي مقام خلافت الهي به افرادي است که آنان رهبري جامعه را بر عهده داشته و به تدبير امور مردم قيام مي‌کنند. همان گونه که در مورد داود پيامبر صلي الله عليه و آله فرموده است: اي داود ما تو را جانشين )خود( در زمين قرار داديم، پس ميان مردم به حق داوري كن و از هواي نفس پيروي مكن.[6] بر اين اساس، مفاد آيه اين است که خداوند به عده‌اي از مؤمنان و صالحان از صحابه پيامبر صلي الله عليه و آله وعده داده است که پس از پيامبر صلي الله عليه و آله آنان را خليفه خود در زمين قرار دهد و چنان اقتدار سياسي به آنان عطا نمايد که بدون هيچ گونه ترس و نگراني از قدرت يا حکومتي دين اسلام را اجرا کنند. در اين صورت، مخاطب ضمير «منکم» صحابه پيامبرند و کساني که مقام خلافت الهي به آنان اعطا مي‌شود، عده‌اي از صحابه‌اند و ضمير جمع در «ليستخلفنهم» به آنان بازمي‌گردد.

اين مطلب با مدلول ظاهري آيه سازگاري ندارد؛ زيرا مرجع ضمير جمع در «ليستخلفنهم» با مرجع ضماير جمع در جمله‌هاي >ليمکنن لهم دينهم الذي ارتضي لهم< و >ليبدلنهم من بعد خوفهم امناً< و >يعبدونني لايشرکون بي شيئا< يکسان است. بديهي است اين ضماير، به خلفاي سه گانه يا چهار گانه اختصاص ندارد؛ بلکه عموم مؤمنان صالح را شامل مي‌شود. به عبارت ديگر، مفاد ظاهري آيه اين است که مسلمانان مخاطب آيه، دو گروهند؛ گروهي که از ايمان خالص برخوردارند و کارهاي شايسته که همان دستورات اسلامي است را انجام مي‌دهند و گروهي ديگر کساني که يا از منافقانند يا از مؤمناني که در عمل به دستورات اسلامي جديت و اهتمام لازم را ندارند. خداوند به گروه نخست وعده داده است ناامني‌هايي که از سوي کافران و منافقان براي آن‌ها ايجاد مي‌شود و در نتيجه شرايط مطلوب براي عمل به احکام اسلامي براي آنان فراهم نيست برطرف شده، خلافت و وراثت زمين به آنان اعطا شود. همچنين از اقتدار سياسي کافي برخوردار شوند، و ترس و ناامني حاصل از رفتار کافران و منافقان به امنيت و آرامش خاطر بدل گردد؛ بنابراين، کساني که از خلافت الهي بر زمين برخوردار شوند، همان کساني‌اند که اقتدار سياسي لازم براي آنان حاصل خواهد شد. دين آنان که مورد رضايت الهي است، استقرار کامل خواهد يافت، و آنان در کمال امنيت و آرامش خاطر و بدون ترس و وحشت از کافران و منافقان، به دستورات دين اسلام عمل خواهند کرد.

بنابراين، مقصود از خلافت در آيه، معناي خاص آن، يعني رهبري و تدبير امور مسلمانان که در بحث امامت مورد بحث است نمي‌باشد؛ بلکه مقصود، تسلط و اقتدار و سيادت در زمين است؛ چنان که فرموده است: «زمين ملک خداوند است و هر کس را که بخواهد وارث آن خواهد ساخت و فرجام نيکو به پرهيزگاران اختصاص دارد».[7] نيز فرموده است: «بندگان صالح من وارث زمين مي‌باشند»[8] و نيز فرموده است: «خداوند، شما را جانشين (گذشتگان) در زمين قرار داده است؛ پس هر کس کفر بورزد، پيامدش به او بازخواهد گشت».[9]

اين مطلب، علاوه بر اين‌که از ظاهر آيه به دست مي‌آيد، سياق آيات نيز آن را تأييد مي‌کند؛ زيرا در آيات قبل، يادآوري شده است که در جامعه مسلمانان، دو گروه زندگي مي‌کنند:

الف. مؤمنان مخلص و فرمانبردار: «سخن مؤمنان، هنگامي که به سوي خدا و پيامبرش فراخوانده شدند تا ميان آنان داوري کند، جز اين نبود که مي‌گفتند: «شنيديم و اطاعت کرديم» و آنان همان رستگارانند».[10]

ب. بيماردلان و منافقان: مي‌گويند به خدا و پيامبر ايمان آورديم و اطاعت کرديم، سپس گروهي از آنان روي برمي گردانند و آنان مؤمن نيستند. هنگامي که به سوي خدا و پيامبر دعوت مي‌شوند، تا ميان آنان داوري کند، گروهي از آنان روي برمي گردانند. آيا در دل هايشان بيماري است يا ترديد کرده‌اند؟[11]

مؤمنان مخلص و فرمانبردار در عصر رسالت از دو سو در فشار و اذيت بودند؛ يکي از سوي کافران و مشرکان، و ديگري از سوي منافقان و بيماردلان. خداوند، به آنان خلافت و وراثت بر زمين و اقتدار و سيادت را وعده داده است؛ بنابراين، وعده مزبور، نه شامل عموم مسلمانان است و نه به خلفاي چهارگانه اختصاص دارد؛ بلکه عموم مؤمنان مخلص و فرمانبردار را شامل مي‌شود، در نتيجه مقصود خلافت، معناي مورد بحث در مسأله امامت نيست.

نکته ديگر اين‌که هيچ دليلي بر اين که وعده الهي به مؤمنان صالح، پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله تحقق يافته و در زمان آن حضرت واقع نشده است، وجود ندارد؛ بلکه قراين و دلايل بيانگر آن است که اين وعده در عصر رسالت تحقق يافت؛ هرچند پس از پيامبر صلي الله عليه و آله نيز استمرار پيدا کرد و توسعه يافت. مفسران از ابوالعاليه روايت کرده‌اند که گفته است:

پيامبر صلي الله عليه و آله سيزده سال در مکه اقامت گزيد و با بيم و ترس به صورت آشکار و پنهان مردم را به آيين اسلام دعوت مي‌کرد؛ سپس به مدينه هجرت کرد. او و اصحابش با ترس و بيم زندگي مي‌کردند و شب و روز مسلح بودند. فردي به پيامبر صلي الله عليه و آله گفت: «آيا روزي براي ما فرا نمي‌رسد که امنيت يابيم و سلاح را زمين بگذاريم؟» پيامبر صلي الله عليه و آله به او فرمود: «طولي نخواهد کشيد که از چنان امنيتي برخوردار شويد که يکي از شما ميان جمع و بدون سلاح حضور يابد و خطري او را تهديد نکند». در اين هنگام، آيه >وعد الله الذين آمنوا منکم و عملوا الصالحات …< نازل شد. خداوند پيامبر صلي الله عليه و آله را بر جزيرة العرب مسلط ساخت و وعده الهي در حق آنان تحقق يافت.[12]

ابن کثير در تفسير آيه گفته است:

اين آيه، وعده الهي به پيامبر صل الله عليه و آله است به اين که امت او را جانشينان زمين، يعني پيشوايان و واليان آن قرار دهد، و به واسطه آنان سرزمين‌ها را اصلاح کند، افراد بشر را خاضع آنان سازد و ترس آنان را به امنيت مبدل نمايد. خداوند، اين وعده خود را تحقق بخشيد؛ زيرا پيامبر اكرم صل الله عليه و آله از دنيا نرفت تا اين‌که خداوند، مکه، خيبر، بحرين و ديگر نواحي جزيرةالعرب و سرزمين يمن را براي او فتح کرد، و آن حضرت از مجوس هجر و برخي نواحي شام جزيه گرفت. پادشاه روم، فرمانرواي مصر و اسکندريه و پادشاهان عمان و نجاشي براي او هدايايي فرستادند. ابن كثير سپس از ادامه فتوحات در زمان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان به عنوان استمرار وعده الهي به پيامبر صل الله عليه و آله و سيادت امت اسلامي بر جهان سخن گفته است.[13]

بديهي است خلافت مؤمنان در زمين در عصر پيامبر صلي الله عليه و آله به معناي خلافت مورد بحث در مسأله امامت نيست. ابن کثير در اين که خلافت در آيه را در خلفاي سه گانه يا چهارگانه منحصر ندانسته، درست انديشيده است؛ ولي در اين که آن را شامل عموم امت اسلامي دانسته، به خطا رفته است؛ زيرا چنان که گفته شد، وعده خلافت در زمين و سيادت و امنيت، مخصوص برخي از امت اسلامي، يعني مؤمنان مخلص و صالح است.[14]

اشکال

مدلول مطابقي آيه، خلافت به معناي مورد بحث در مسأله امامت نيست، بلکه به معناي سيادت مؤمنان صالح و وراثت آنان بر زمين است؛ ولي سيادت و وراثت آنان در پرتو رهبري پيامبر صلي الله عليه و آله و جانشينان او تحقق يافته است؛ بنابراين، خلافت به معناي خاص را مي‌توان مدلول التزامي آيه دانست. بر اين اساس، مدلول مطابقي خلافت در آيه خارج از موضوع بحث است؛ ولي مدلول التزامي آن، موضوع بحث را شامل مي‌شود.

پاسخ

اين سخن که سيادت و اقتدار مسلمانان و خلافت آنان در زمين در عصر رسالت به رهبري پيامبر صلي الله عليه و آله تحقق يافته، و پس از آن حضرت در زمان خلفا تداوم و توسعه يافته است، درست است؛ ولي دليل بر اين نخواهد بود که مقصود از خلافت در آيه معناي اصطلاحي آن باشد؛ زيرا اين خلافت چنان که بيان گرديد در عصر رسالت نيز تحقق يافت و خلافت مصطلح در آن زمان معنا ندارد. اگر مقصود اين است که پيامبر نيز خليفه الهي بوده است، خلافت پيامبر صلي الله عليه و آله با نبوت و رسالت او آغاز شد، و بر تسلط او بر جزيرة العرب متوقف نبود.

اصولاً خلافت به معناي رهبري الهي داير مدار خلافت بر زمين به معناي تسلط سياسي و فرمان روايي ظاهري نيست. نسبت آن دو عموم و خصوص من وجه است. پيامبر گرامي صلي الله عليه و آله قبل از آن که بر جزيرة العرب مسلط شود خليفه الهي در زمين بود. از سوي ديگر، معاويه داراي خلافت به معناي سلطه ظاهري بود و بسياري از فتوحات اسلامي در زمان او تحقق يافت؛ ولي خليفه الهي نبود؛ زيرا مطابق حديث نبوي که اهل سنت روايت کرده‌اند، دوران خلافت، سي سال بوده است.[15]

از اين جا مي‌توان به نادرستي اين سخن ابن کثير پي برد که گفته است: «احاديث دوازده خليفه را نمي‌توان بر امامان دوازده‌گانه شيعه منطبق ساخت؛ زيرا بسياري از آنان زمام رهبري سياسي جامعه را در دست نداشتند». خطاي ابن کثير اين است که خلافت به معناي رهبري الهي را با خلافت به معناي فرمانروايي سياسي يکسان انگاشته است، با اين‌که هيچ ملازمه‌اي ميان آن دو وجود ندارد. آيا مي‌توان يزيد را که فرمانروايي سياسي جهان اسلام را در دست داشت، خليفه خدا و پيامبر و رهبر الهي دانست و رهبري او را مايه عزت و شوکت اسلام به شمار آورد؟

مطابق معياري که ابن کثير و فخر الدين رازي و همفکران آنان برگزيده‌اند، خلافت در آيه شامل امير المؤمنين علي عليه السلام نخواهد شد؛ چرا که در زمان آن حضرت، به دليل منازعه‌هاي داخلي، فتوحات و کشورگشايي‌ها متوقف شد. اين مطلبي است که وي آشکارا آن را بيان کرده است؛[16] ولي با معيار مزبور، خلافت در آيه زمامداري معاويه را شامل مي‌شود؛ چرا که بخشي از فتوحات اسلامي در زمان او رخ داده است[17] و پس از وي نيز ادامه يافت و اين برخلاف اعتقاد آنان است که دوران خلافت سي سال بيش نبوده است.

سيد محمود آلوسي، استدلال عده‌اي از متکلمان و مفسران اهل سنت به آيه بر درستي خلافت خلفا را نقل و تقرير کرده است؛ ولي در پايان، ديدگاه خود را يادآور شده و گفته است:

 ظاهر آيه بر پيراستگي خلفاي سه گانه از اتهام ظلم و جور و تصرف ناحق در زمين دلالت مي‌کند که از سوي شيعه به آنان وارد شده است؛ زيرا استقرار دين و امنيت کامل در برابر دشمنان اسلام در زمان آنان تحقق يافت و نيکو نيست که چنين امتناني از جانب خداوند با تصرف و تدبير باطل که عذاب اخروي را به دنبال دارد، انجام شود؛ در حالي که تدبير امور در آن زمان توسط خلفاي سه گانه انجام مي‌گرفت. هر گاه شيعه به اين مطلب اذعان نمايد ما به آن اکتفا مي‌ورزيم، و چنين اذعاني جز بر اتصاف خلفاي سه گانه به ايمان و عمل صالح در زمان نزول آيه متوقف نمي‌باشد، و انکار آن از قبيل انکار ضروريات است.[18]

در حقيقت آلوسي پذيرفته است که استخلاف در آيه، مربوط به خلافت خلفاي سه گانه يا چهار گانه نيست؛ بلکه مربوط به وراثت مؤمنان و صالحان از امت اسلامي بر زمين و سيادت و اقتدار ديني و سياسي آنان است؛ ولي از آن‌جا که بخشي از اين وراثت و سيادت که مورد اهتمام و امتنان الهي است، در زمان خلفاي سه گانه و به زعامت و مديريت آنان تحقق يافته است، بر مشروعيت تصرفات و تدابير سياسي آنان دلالت مي‌کند؛ زيرا فرض نامشروع بودن آن با مورد اهتمام و امتنان بودن وراثت و سيادت مؤمنان بر زمين سازگاري ندارد؛ بنابراين آيه به صورت التزامي بر مشروعيت خلافت خلفاي سه گانه دلالت مي‌کند. هر چند خلافت آنان از طريق بيعت و انتخاب جمعي از مسلمانان ثابت شده است، نه از جانب خداوند.

ولي استدلال آلوسي تمام نيست؛ زيرا مي‌توان گفت خليفه بر حق و بلافصل پيامبر صلي الله عليه و آله، اميرالمؤمنين عليه السلام بود؛ بنابراين، مشروعيت و عدم مشروعيت تصرفات و تدابير سياسي و اجتماعي و ديني خلفا دايرمدار رضايت و عدم رضايت اميرالمؤمنين عليه السلام است و به عبارت ديگر، بر مبناي نظريه انتصاب و نص در امامت، از آن‌جا که خلافت خلفاي سه گانه منصوص نيست، به خودي خود مشروعيت ندارد؛ ولي آن دسته از تصرفات آنان که با رضايت اميرالمؤمنين عليه السلام انجام گرفته، مشروعيت داشته است.

حاصل آن‌که آيه استخلاف نه بر منصوص بودن خلافت خلفا دلالت دارد و نه بر مشروعيت تصرفات و تدابير سياسي و اجتماعي آنان، و براي اثبات دو مطلب مزبور به دلايل ديگري نياز است.

در پايان يادآور مي‌شويم وعده الهي که در آينة استخلاف به مؤمنان و صالحان از امت اسلامي داده شده، تاکنون به صورت کامل و همه جانبه واقع نشده است، و با توجه به حقانيت وعده‌هاي خداوند قطعاً روزي اين وعده به صورت کامل و در سرتاسر کره زمين تحقق خواهد يافت. آن، روزي است که مهدي موعود عجل الله تعالي فرجه الشريف قيام كرده و پرچم عدالت گستر اسلام را بر بام جهان به اهتزاز درآورد؛ چنان که در حديث متواتر نبوي صلي الله عليه و آله به آن بشارت داده شده است. بر اين اساس است که در روايات اهل بيت عليهم السلام آيه استخلاف، بر حضرت مهدي عليه السلام و ياران او تطبيق شده است.[19] اين روايات؛ چنان که گفته شد، ناظر به مصداق کامل خلافت مؤمنان و صالحان در زمين است و با تحقق نسبي آن در گذشته منافات ندارد؛ چنان که از پيامبر صلي الله عليه و آله روايت شده که فرمود: «بر روي زمين، هيچ خانه‌اي نخواهد بود، مگر اين‌که خداوند اسلام را داخل آن خواهد کرد، يا عزتمندانه به آن ايمان خواهند آورد و يا از روي ذلت تسليم احکام آن خواهيد بود».[20]

2. آيه مخلَّفين

به اعراب متخلف از جنگ بگو: به زودي به جهاد با قومي نيرومند و مجهز فراخوانده خواهيد شد. يا با آنان مي‌جنگيد يا آنان اسلام مي‌آورند، اگر گروه متخلف، فرمان جنگ را اطاعت کنند، خداوند پاداش نيکو به شما خواهد داد و اگر روي بگردانند ـ چنان که قبلاً تخلف کرديد؟ ـ به عذاب دردناکي عذاب خواهيد شد.[21]

برخي از اهل حديث و متکلمان معتزلي و اشعري با اين آيه بر خلافت ابوبکر (و گاهي نيز خلافت عمر) استدلال کرده‌اند. استدلال در شرح مواقف چنين تقرير شده است:

كسي كه متخلفان از جنگ را به مبارزه با گروهي نيرومند و مجهز فراخونده، پيامبر صل الله عليه و آله نبوده است؛ زيرا در آيه قبل، آمده است که متخلفان وقتي پيروزي مسلمانان و غنايم جنگي را مشاهده كنند، از پيامبر خواهند خواست که به آنان اجازه دهد با آنان همراه شوند؛ ولي خداوند به پيامبر فرموده است که به آنان بگويد: «خداوند، پيش‌تر به ما گفته است که شما هرگز پيرو ما نخواهيد بود»؛[22] بنابراين، پيامبر صل الله عليه و آله مي‌دانست که آنان هرگز از او پيروي نخواهند کرد. در اين صورت چگونه آنان را به جنگ با سپاهيان نيرومند دعوت کرده است؟ از طرفي دعوت کننده متخلفان به جنگ با کافران و مشرکان، علي عليه السلام هم نبوده است؛ زيرا در دوران خلافت او با کافران و مشرکان جنگي رخ نداد؛ بلکه جنگ‌ها با مسلمانان و دربارة امامت بود. اين دعوت، پس از علي عليه السلام هم نبوده است؛ زيرا حکام پس از او (حکام بني اميه و بني عباس) از نظر ما ستمکار و از نظر شيعه کافر بوده‌اند. در نتيجه عبارت «فان تطيعوا يؤتکم الله اجرا حسناً» با آنان سازگاري ندارد؛ بنابراين، دعوت کننده به چنين مبارزه‌اي يکي از خلفاي سه گانه بوده است. در نتيجه خلافت ابوبکر ثابت مي‌شود؛ بلكه ظاهر اين است که مقصود ابوبکر است و مراد از قوم مذکور (اولي بأس شديد) بني حنيفه اصحاب مسيلمه کذاب مي‌باشد.[23]

ابن حزم نيز آيه متخلفان را دليل بر خلافت خلفاي سه گانه (ابوبکر، عمر، عثمان) دانسته است.[24]

شيخ طوسي نيزاستدلال به آيه مزبور بر خلافت ابوبکر و عمر را از گروهي از مخالفان شيعه نقل کرده است که ظاهراً مقصود ابوعلي جبايي و پيروان او است.[25]

نقد

استدلال ياد شده بسيار سست و بي اساس است؛ زيرا تخلف کنندگاني که در اين آيه مورد بحث قرار گرفته‌اند، کساني‌اند که در سال ششم هجري که صلح حديبيه در آن واقع شد، از حرکت به سوي مکه تخلف کردند چنانکه مي‌فرمايد: >سيقول لک المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و أهلونا فاستغفر لنا يقولون بألسنتهم ما ليس في قلوبهم…<[26]؛ تخلف كنندگان از اعراب خواهند گفت اموال و زن و فرزندانمان ما را به خود مشغول كرد )از همراهي با شما بازداشت( پس براي ما استغفار كن، آنان چيزي را بر زبان مي‌رانند كه در دل‌هايشان نيست.

خداوند، پيامبر را از آينده آنان باخبر ساخته و فرموده است: در آينده که شما به پيروزي‌هايي دست يافته و غنايمي به دست مي‌آوريد، آنان، همراهي با شما را پيشنهاد خواهند داد.

مقصود از اين غنايم ـ چنان که مفسران گفته‌اند ـ غنايم خيبر است. خداوند، مقرر كرد که غنايم خيبر به کساني داده شود که در حديبيه شرکت داشتند، و مقصود از جمله >قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل<[27] همين است.

بنابراين مدلول جمله مزبور اين نيست که آنان هيچ‌گاه از پيامبر صلي الله عليه و آله پيروي نخواهند کرد و در هيچ جنگي با او نخواهند بود. بر اين اساس، مقصود از آيه >قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الي قوم اولي بأس شديد …< اين است که پيامبر صلي الله عليه و آله تخلف کنندگان از حديبيه را به مبارزه با اقوام نيرومندي دعوت خواهد کرد. روشن است که پيامبر صلي الله عليه و آله پس از ماجراي حديبيه مسلمانان را به مبارزه‌هاي بسياري با دشمنان اسلام فرا خواند.[28] پس اين سخن که پيامبر صلي الله عليه و آله متخلفان از حديبيه را به جنگ با دشمنان قدرتمند و شوكتمندِ اسلام دعوت نکرده، نادرست است.[29]

نادرستي اين استدلال، تا حدي است که فخرالدين رازي نيز آن را نقد کرده و پس از نقل اقوال درباره اين که مقصود از قوم نيرومند (اولي بأس شديد) چه کساني بوده‌اند و چه کسي تخلف کنندگان را به جنگ با آنان دعوت کرده،گفته است:

قوي‌ترين وجوه اين است که پيامبر صل الله عليه و آله آنان را به جهاد با کافران و مشرکان دعوت کرده است…. اگر مقصود کساني که گفته‌اند ابوبکر آنان را به مبارزه با بني حنيفه دعوت کرد، اين است که وي پس از پيامبر صل الله عليه و آله اين کار را انجام داد، سخن درستي است و اگر مقصودشان اين است که پيامبر صل الله عليه و آله آنان را دعوت به جنگ نکرده است و اين کار نخست، توسط ابوبکر انجام گرفت، سخن درستي نيست.[30]

آلوسي از ابوحيان نقل کرده که گفته است:

اين سخن که تخلف کنندگان در زمان پيامبر به هيچ جنگي دعوت نشدند، درست نيست؛ زيرا بسياري از آنان با جعفر بن ابي طالب در جنگ موته شرکت کردند، و نيز در جنگ با هوازن همراه پيامبر صل الله عليه و آله بودند، و در غزوه تبوک نيز حضور داشتند. … انصاف اين است که آيه بر امامت ابوبکر دلالت ندارد.[31]

در پايان يادآور مي‌شويم برخي از استدلال کنندگان به «آيه مخلفين» بر خلافت ابوبکر و دو خليفه پس از وي، براي اثبات اين ادعا که تخلف کنندگان هيچ‌گاه از طرف پيامبر صلي الله عليه و آله به جنگ با کافران و مشرکان فراخوانده نشدند، به آيه 83 سوره توبه استدلال کرده است.[32] آيه چنين است: >فَإِن رَّجَعَكَ اللّهُ إِلَى طَآئِفَةٍ مِّنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُل لَّن تَخْرُجُواْ مَعِيَ أَبَداً وَلَن تُقَاتِلُواْ مَعِيَ عَدُوّاً<؛ هر گاه خداوند تو را به گروهي از آنان باز گرداند، از تو اذن خواهند خواست که در نوبت ديگر با تو براي جنگ از مدينه خارج شوند. به آنان بگو: «هرگز با من از مدينه خارج نخواهيد شد و هرگز همراه من با هيچ دشمني نخواهيد جنگيد».

اين استدلال، بسيار بي پايه است؛ زيرا آيه توبه مربوط به جنگ تبوک است که در سال نهم هجري رخ داد، و آيه فتح (آيه مورد بحث) مربوط به ماجراي حديبيه است که در سال ششم هجري واقع شد. ربط دادن اين دو آيه به يک‌ديگر ناشي از بي توجهي به وقايع تاريخي است.[33]

3. حديث اقتدا

در برخي مجامع حديثي اهل سنت از پيامبر صلي الله عليه و آله روايت شده که فرموده است: «اقتدوا باللذين من بعدي أبي بکر و عمر» [34] به دو نفر پس از من اقتدا کنيد که عبارتند از ابوبکر و عمر. بکريه از اين حديث به عنوان نص بر امامت ابوبکر و عمر ياد کرده‌اند؛ چنان که برخي از متکلمان معتزله و اهل سنت نيز اين حديث را معارض با نصوص شيعه بر امامت مطرح نموده اند.[35]

نقد سندي

حديث اقتدا از نظر سند و دلالت در حدي نيست که در جايگاه نص بر امامت ابوبکر و عمر پذيرفته شود. اين جا سخنان عده‌اي از مشاهير و بزرگان اهل سنت را در نقد سند حديث اقتدا يادآور مي‌شويم.

1. ابن حزم اندلسي (متوفاي 475ق) گفته است اگر ماتدليس را جايز مي‌دانستيم در اين باره به حديث «اقتدوا باللذين من بعدي أبي بکر و عمر» استدلال مي‌کرديم؛ ولي اين حديث صحيح نيست و خداوند ما را از احتجاج به چيزي که درست نيست در پناه خود دارد.[36]

2. برهان الدين عبري فرغاني حنفي (متوفاي 743ق) گفته است:

برخي با استناد به حديث «اقتدوا باللذين من بعدي ابي بکر و عمر» بر حجيت اجماع آن دو استدلال کرده‌اند؛ زيرا پيامبر صل الله عليه و آله ما را به پيروي از آن‌ها امر کرده است، و مدلول ظاهري امر، وجوب است؛ پس مخالفت با آن، حرام خواهد بود. مقصود از حجيت اجماع آنان چيزي جز اين نيست. پاسخ اين است که حديث چنان که در شرح طوالع بيان کرده‌ايم ساختگي است.[37]

3. شمس الدين ذهبي (متوفاي 747ق) در موارد متعدد به اين حديث پرداخته و با نقل سخنان بزرگان رجال و حديث اهل سنت سند آن را نقد کرده است.[38]

4. ابن حجر عسقلاني (متوفاي 852ق) نيز همچون ذهبي در مواضع گوناگون، سند حديث اقتدا را نادرست دانسته است.[39]

5. شيخ الاسلام هروي شافعي (متوفاي 916ق) حديث اقتدا را از احاديث جعلي احمد جرجاني دانسته است.[40]

نقد دلالي

حديث اقتدا با صرف نظر از نقد سندي آن، نه بر مرجعيت علمي ابوبکر و عمر به طور مطلق دلالت دارد و نه بر زعامت و رهبري سياسي آن دو. اكنون به شرح و تبيين اين مطلب مي‌پردازيم:

1. اگر مفاد ظاهر حديث به طور مطلق مقصود باشد، و بر مرجعيت علمي و رهبري ابوبکر و عمر دلالت کند، پيروي از آن دو بر همه اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله واجب و مخالفت با آنان حرام خواهد بود. اين مطلب، از چند جهت قابل مناقشه است:

الف: با حديث ديگري از اهل سنت که «اصحابي کالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» منافات دارد.

ب: بسياري از صحابه در مسايل و موضوعاتي با رأي ابوبکر و عمر مخالفت کرده‌اند. لازمه فرض مزبور اين است که آنان معصيت کرده باشند؛ در حالي که هيچ کس به چنين لازمه‌اي ملزم نيست. قاضي عضد در نقد کساني که اجماع شيخين (ابوبکر و عمر) را حجت دانسته‌اند گفته است: «اين حديث، تنها بر شايستگي آن دو براي تقليد غير مجتهدان از آنان دلالت مي‌كند، نه بر حجيت رأي آنان بر مجتهدان ديگر. علاوه بر اين‌که با حديث اصحابي کالنجوم معارض است.[41]

شيخ ابواسحاق در شرح اللمع در رد حجيت اجماع صحابه به مخالفت ابن عباس با عموم صحابه در پنج مسأله، و مخالفت ابن مسعود در چهار مسأله استدلال کرده است؛ زيرا کسي به مخالفت ديدگاه آنان با اجماع صحابه احتجاج نکرده است.[42]

در کتاب مسلم الثبوت و شرح آن آمده است:

به اعتقاد اکثر علما، اجماع با رأي شيخين (ابوبکر و عمر) تحقق نمي‌يابد. همچنين به رأي خلفاي چهارگانه محقق نمي‌شود. برخلاف امام احمد و برخي از حنفيه، معتقدان به تحقق اجماع با رأي شيخين به حديث اقتدا استدلال کرده و گفته‌اند: مخالفت با آن دو حرام است. پاسخ اين است که اين حديث، خطاب به مقلدان است؛ پس رأي آنان بر مجتهدان حجت نخواهد بود. همچنين مفاد حديث، اهليت آنان براي پيروي است، نه انحصار بودن پيروي در آنان. بر اين اساس، امر در حديث، يا بر اباحه دلالت مي‌کند يا بر استحباب و يکي از اين دو تأويل لازم است؛ زيرا مجتهدان از صحابه با آن دو مخالفت مي‌کردند مقلدان نيز چه بسا از ديگران تقليد مي‌کردند، و خلفا و ديگران، عمل آنان را رد نکرده اند؛ بنابراين عقيده آنان بر عدم حجيت قول آنان بوده است.[43]

ابن حزم نيز گفته است:

فتاواي اجتهادي خلفاي سه گانه نخست، بر ديگران الزام آور نيست. آنان خود چنين رأيي در اين باره نداشتند؛ پس چگونه ديگران مي‌توانند عمل به فتاواي اجتهادي آن‌ها را بر افراد ديگر واجب کنند؟ علاوه بر اين، هيچ يک از اهل علم و اجتهاد يافت نمي‌شود، مگر اين‌که در برخي مسايل با فتاواي آنان مخالفت کرده است.[44]

2. ممکن است گفته شود بحث ما درباره حجيت رأي ابوبکر و عمر و مرجعيت علمي آنان نيست؛ بلکه در زعامت و رهبري سياسي آن دو پس از پيامبر صلي الله عليه و آله است و نقد‌هاي ياد شده مربوط به مرجعيت علمي آنان است، نه زعامت و رهبري سياسي آن دو؛ زيرا ناقداني که نام آنان برده شد همگي به زعامت و رهبري سياسي ابوبکر و عمر اعتقاد دارند.

پاسخ اين است که اگر کلمه اقتدا در اين حديث، بر امامت سياسي دلالت داشته باشد، کلمه اقتدا در حديث «اصحابي کالنجوم» نيز بر امامت سياسي دلالت خواهد کرد. حاصل آن‌که اگر به اطلاق حديث اقتدا عمل شود، هم بر مرجعيت علمي دلالت مي‌کند و هم بر رهبري سياسي. وقتي به اطلاق آن عمل نشود، مدلول حديث، مجمل خواهد شد، و براي اين‌که مقصود از اقتدا رهبري سياسي است، بايد دليل و قرينه آورده شود.

3. دليل ديگر بر اين‌که نمي‌توان مدلول حديث اقتدا را مرجعيت علمي يا رهبري سياسي ابوبکر و عمر دانست، اين است که در برخي نقل‌هاي آن، پس از عبارت «اقتدوا باللذين من بعدي ابي بکر و عمر» دو عبارت «واهتدوا بهدي عمار و تمسکوا بعهد ابن مسعود»[45] آمده است.

روشن است که واژه‌هاي «اهتدا» و «تمسک» همان مدلول واژه اقتدا را دارا هستند. اگر واژه اقتدا بر مرجعيت علمي يا رهبري سياسي ابوبکر و عمر دلالت کند، واژه اهتدا و تمسک نيز بر مرجعيت علمي يا رهبري سياسي عمار و ابن مسعود دلالت خواهد کرد.

4. اگر حديث اقتدا بر امامت ابوبکر دلالت مي‌کرد، ابوبکر در سقيفه به جاي اين‌که براي مجاب کردن انصار به حديث «الأئمة من قريش» استدلال کند،[46] به حديث اقتدا استدلال مي‌کرد؛ زيرا حديث اقتدا اخص از حديث «الائمة من قريش» است و احتجاج به اخص، الزام آورتر از احتجاج به اعم است.

5. اگر حديث اقتدا بر امامت ابوبکر دلالت مي‌کرد، برابر اشکال طلحه که نصب عمر به امامت را توسط ابوبکر مورد انتقاد قرار داد، به آن احتجاج مي‌کرد.[47] اصولاً اگر حديث اقتدا چنين دلالتي داشت، طلحه دربارة نصب عمر، به ابوبکر انتقاد نمي‌کرد.

6. اگر حديث اقتدا بر امامت ابوبکر دلالت داشت، نمي‌گفت «دوست مي‌داشتم از پيامبر صلي الله عليه و آله درباره کسي که متولي اين امر باشد،مي‌پرسيدم تا کسي با او مخالفت نمي‌کرد».[48]

بنابراين، حديث اقتدا به هيچ وجه بر خلافت ابوبکر و عمر دلالت ندارد. اين جا احتمال دارد اين حديث مربوط به واقعه خاصي بوده و راويان، از ذکر آن غفلت ورزيده‌اند؛ چنان که گفته شده است: پيامبر صلي الله عليه و آله از راهي مي‌گذشت و به سوي مقصدي روان بود. ابوبکر و عمر نيز با فاصله از پيامبر و به دنبال او همان راه را مي‌پيمودند. فردي از پيامبر پرسيد: «ما چه راهي را طي کنيم که به شما ملحق شويم؟» پيامبر صلي الله عليه و آله فرموده است: «در اين باره از ابوبکر و عمر که پس از من مي‌آيند، پيروي کنيد».[49] اين نقل اگرچه قطعي نيست، ولي متن حديث بر آن قابل انطباق است. با توجه به اين‌که مدلول ظاهري حديث به صورت مطلق قابل قبول نيست، مي‌توان آن را در جايگاه تأويل حديث در حد يک احتمال مطرح کرد.

4. استخلاف ابوبکر در نماز

يکي از دلايل مطرح شده بر خلافت ابوبکر اين است که گفته‌اند در روايات و گزارش‌هاي تاريخي آمده است که پيامبر صلي الله عليه و آله در آخرين روز‌هاي زندگي که بيمار شده بود و توانايي رفتن به مسجد و امامت جماعت را نداشت، ابوبکر را در امامت نماز جانشين خود ساخت و او را از اين منصب عزل نکرد. اين دستور و عمل پيامبر صلي الله عليه و آله بيانگر آن است که ابوبکر را شايسته امر خلافت مي‌دانسته است؛ زيرا هرگاه کسي شايسته امامت در امور ديني باشد، به طريق اولي شايسته رهبري در امور دنيايي نيز خواهد بود. آنان روايت کرده‌اند که وقتي ابوبکر گفت: «اقيلوني فلست بخيرکم؛ مرا واگذاريد که (براي امر خلافت) بهتر از شما نيستم»، علي عليه السلام به او گفت:[50] «ما تو را رها نخواهيم کرد؛ زيرا پيامبر صلي الله عليه و آله تو را براي امامت در دين ما (نماز) پسنديده است؛ ما نيز تو را براي دنياي خود (خلافت) مي‌پسنديم».[51]

اين استدلال به حسن بصري نيز نسبت داده شده است؛ چنان که از دلايل بکريه هم به شمار آمده است.[52]

امامت ابوبکر در نماز جماعت در اوقات پاياني عمر شريف پيامبر صلي الله عليه و آله که آن حضرت در بستر بيماري بود، هم در مصادر تاريخي و حديثي اهل سنت آمده است و هم در منابع شيعه. با اين تفاوت که آنچه از طريق شيعه نقل شده بيانگر اين است که عمل ابوبکر به دستور پيامبر صلي الله عليه و آله نبوده است؛ بلکه پيامبر صلي الله عليه و آله پيش‌تر ابوبکر و عمر را به همراهي با لشكري که به فرماندهي اسامة بن زيد تشکيل شده بود، دستور داده بود تا به مرزهاي کشور اسلامي با روم برود. بر اين اساس، وقتي پيامبر صلي الله عليه و آله به سبب شدّت تب و بيماري براي اقامه نماز جماعت به مسجد نرفت و فرمود بعضي از افراد عهده دار امامت نماز شوند، بر آن بود که ابوبکر و عمر در مدينه حضور ندارند؛ ولي ناگهان از دو همسر خود عايشه و حفصه شنيد که هر يک مي‌خواهد که پدر او امامت نماز را انجام دهد. پيامبر صلي الله عليه و آله از اين مطلب نگران شد و با مشقت بسيار در حالي که فضل بن عباس و علي بن ابي طالب عليه السلام زير بغل‌هاي او را گرفته بودند، به مسجد رفت. در اين حال ابوبکر در جايگاه امام جماعت در محراب ايستاده بود. پيامبر صلي الله عليه و آله به او اشاره کرد که از محراب بيرون رود و خود امامت نماز را بر عهده گرفت و تکبير گفت و نماز را از آغاز تا پايان انجام داد؛ پس از آن به منزل بازگشت و ابوبکر و عمر را احضار کرد و به آنان فرمود: «چرا به سپاه اسامه نپيوسته ايد و از فرمان من سرپيچي کرده ايد؟» ابوبکر گفت: «من با سپاه اسامه بودم و آمده ام تا عهدم را با شما تجديد کنم». و عمر نيز گفت: «من با سپاه اسامه نرفتم؛ زيرا دوست نداشتم حال شما را از ديگران بپرسم». پيامبر صلي الله عليه و آله سه بار به آنان فرمود: «أنفذوا جيش اسامة»؛ به سپاه اسامه بپيونديد و دستور مرا در اين‌باره اجرا كنيد. و از شدّت بيماري و ناراحتي روحي از هوش رفت.[53]

ولي مطابق روايات اهل سنت، پيامبر صلي الله عليه و آله آن‌گاه که احساس کرد از شدّت بيماري نمي‌تواند براي اقامه نماز جماعت به مسجد برود، دستور داد ابوبکر امامت نماز جماعت را عهده دار شود. ابوبکر بر اساس دستور پيامبر صلي الله عليه و آله وارد محراب شد و نماز را آغاز کرد؛ ولي حال پيامبر صلي الله عليه و آله کمي بهبود يافت و با کمک فضل بن عباس و علي بن ابي طالب عليه السلام به مسجد رفت. ابوبکر وقتي فهميد پيامبر وارد مسجد شد، خواست از محراب بيرون آيد، ليکن پيامبر صلي الله عليه و آله اشاره کرد که در جاي خود بماند، و فرمود او را در سمت چپ ابوبکر جاي دهند. در اين حال، پيامبر صلي الله عليه و آله امامت نماز را عهده دار شد و ابوبکر به او اقتدا نمود، و مردم به ابوبکر اقتدا کردند.[54] در روايات اهل سنت، واقعه نماز ابوبکر به گونه‌اي ديگر نيز نقل شده است؛ ولي نقل مزبور مشهورترين آن‌ها است که در صحاح سته آمده است. ابوعبدالله بخاري اين مسأله را در ابواب گوناگون «کتاب الصلوة» صحيح بخاري نقل کرده است.[55]

از برخي روايات اهل سنت به دست مي‌آيد که ابوبکر پس از اين بار، در مواقع ديگر نيز امامت نماز را به جاي پيامبر انجام داد. آخرين نوبت، روزي بود که پيامبر صلي الله عليه و آله رحلت فرمود. پيامبر صلي الله عليه و آله در حالي که ابوبکر براي امامت نماز در محراب ايستاده بود، پرده اطاق را کنار زد و از ديدن صفوف مسلمانان در مسجد شادمان شد. مسلمانان نيز از شادماني پيامبر بسيار شاد شدند. ابوبکر اين مطلب را احساس کرد و تصور نمود پيامبر صلي الله عليه و آله وارد مسجد شده است، تا نماز جماعت را امامت کند. خواست از محراب بيرون بيايد؛ ولي پيامبر صلي الله عليه و آله اشاره کرد در جاي خود بماند و نماز را امامت نمايد؛ سپس پرده را فرو افکند.[56]

نقد استدلال

نماز ابوبکر، نه بر درستي خلافت او دلالت مي‌کند و نه بيانگر فضيلتي براي اوست؛ بلکه بر نوعي نکوهش در حق او دلالت مي‌کند؛ چرا که وي از فرمان پيامبر صلي الله عليه و آله درباره همراه شدن با سپاه اسامه سرپيچي کرده است؛ البته مطابق روايات اهل سنت، امامت نماز جماعت توسط وي به دستور و رضايت پيامبر صلي الله عليه و آله بوده است. هر گاه امامت ابوبکر در نماز که يکي از برترين عبادات اسلامي است، مورد رضايت پيامبر صلي الله عليه و آله باشد، امامت در امور دنيايي و سياسي به طريق اولي مورد رضايت پيامبر صلي الله عليه و آله خواهد بود؛ بنابراين، امامت ابوبکر در نماز به جاي پيامبر صلي الله عليه و آله را مي‌توان دليل بر امامت او در مسايل اجتماعي و سياسي دانست.

اين استدلال ناتمام است؛ زيرا هيچ گونه استلزام عقلي يا شرعي ميان امامت در نماز با امامت در مسايل کلي جامعه اسلامي وجود ندارد. آري؛ امامت در مسايل ديني و دنيايي جامعه اسلامي مستلزم امامت در نماز است؛ زيرا اقامة نمازهاي جماعت و جمعه از شؤون حاکم اسلامي است. اگر امامت در نماز از سوي پيامبر صلي الله عليه و آله دليل بر امامت در امور ديني و دنيايي جامعه اسلامي باشد، اين مطلب به ابوبکر اختصاص نداشته و عده‌اي از اصحاب را شامل مي‌شود؛ زيرا پيامبر صلي الله عليه و آله در دوران نبوت خود در مدينه در موارد و مناسبت‌هاي خاص تعدادي از اصحاب را به امامت جماعت به جاي خود برگزيد که برخي از آنان عبارتند از:

1. ابولبابة بن عبدالمنذر در جريان جنگ بدر.[57]

2. ابن ام مکتوم در جريان حديبيه و نيز در جنگ تبوک.[58]

3. ابورهم کلثوم بن حصين در غزوه حنين.[59]

4. ابوذر غفاري در سال حنين.[60]

بديهي است حالت بيماري يا در آستانه وفات بودن از نظر عقل و شرع، امتيازي به شمار نمي‌رود، تا گفته شود استخلاف ابوبکر در نماز چون در حالت بيماري پيامبر صلي الله عليه و آله و در آخرين اوقات زندگاني پيامبر بوده است، حکم آن را از موارد مشابه جدا كرده و برخلاف آن موارد بر امامت او در مسايل ديني و دنيايي جامعه اسلامي دلالت مي‌کند. علاوه بر اين، اگر در شرايط بيماري و در آخرين اوقات زندگاني پيامبر صلي الله عليه و آله خصوصيتي باشد که بر امامت دلالت کند، اين ويژگي دربارة اسامة بن زيد نمايان‌تر است؛ زيرا پيامبر صلي الله عليه و آله او را فرمانده سپاهي عظيم قرار داد که مهاجران و انصار و حتي ابوبکر هم در شمار آنان بود، فرماندهي او، هم شامل رهبري نظامي بود و هم امامت در نماز. بر اين اساس، امامت اسامه بر امامت ابوبکر مقدم خواهد بود.[61]

ممکن است گفته شود در امامت جماعت ابوبکر خصوصيتي وجود دارد که در موارد مشابه آن وجود نداشت و آن، عبارت است از اقتداي پيامبر صلي الله عليه و آله به او در نماز. به عبارت ديگر، ابوبکر نه تنها امام جماعت صحابه بود، در يک مورد امام جماعت پيامبر صلي الله عليه و آله نيز شد.

پاسخ اين است که برخي از علماي اهل سنت با استناد به برخي احاديث چنين فرضيه‌اي را مطرح کرده‌اند؛ ولي محققان آنان آن را مردود دانسته‌اند؛ چرا که پيامبر صلي الله عليه و آله امام مسلمانان در همه امور بود و محال است کسي نسبت به پيامبر صلي الله عليه و آله در موضع امامت قرار گيرد؛ به ويژه آن‌که در مذاهب چهارگانه اهل سنت براي کسي که حق تقدم در نماز دارد ويژگي‌هايي ذکر شده است[62] که بدون شک همه آن‌ها در پيامبر صلي الله عليه و آله تحقق داشت و امامت او بر امامت ابوبکر مقدم و برتر بود. برتر بودن امام جماعت به معناي کامل‌تر بودن نماز جماعت و افزايش ثواب آن است. آيا مي‌توان تصور کرد که پيامبر صلي الله عليه و آله فعل برتر را ترک کرده باشد؟

علاوه بر اين، در احاديث، تصريح شده است که پس از ورود پيامبر صلي الله عليه و آله به مسجد، آن حضرت امام جماعت گرديد و ابوبکر که در جانب راست آن بزرگوار ايستاده بود، به وي اقتدا کرد.[63]

برخي نيز براي جمع ميان دو دسته روايات گفته‌اند اين روايات ناظر به دو واقعه است؛ زيرا پيامبر صلي الله عليه و آله در روز‌هاي پاياني عمر خويش که بيمار بود، در يک نوبت که وارد مسجد شد، به امامت جماعت ايستاد و ابوبکر که امام بود، در جايگاه مأموم قرار گرفت، و در نوبت ديگر، پيامبر به او اقتدا کرد.[64]

ولي همان گونه که امام شافعي تصريح کرده است، اين واقعه يک بار بيشتر رخ نداده و در آن مورد نيز پيامبر صلي الله عليه و آله امام جماعت بود و ابوبکر به آن حضرت اقتدا کرد.[65]

ابن حزم در رد استدلال بر امامت ابوبکر در امور ديني و دنيايي جامعه اسلامي، به امامت او در نماز به جاي پيامبر صلي الله عليه و آله گفته است:

قياس امامت در باب خلافت به امامت در نماز، به طور يقين باطل است؛ زيرا چنين نيست که هر کس شايستگي امامت در نماز را داشته باشد، شايسته امامت در باب خلافت باشد؛ چون کسي که قرائتش برتر باشد، شايستگي امامت در نماز را دارد؛ خواه عربي باشد يا عجمي؛ در حالي که امامت در باب خلافت، به قريش اختصاص دارد.[66]

در پايان، يادآور مي‌شويم ما اينجا به نقد دلالي روايات اهل سنت درباره استخلاف ابوبکر دربارة نماز پرداختيم و وارد نقد سندي آن‌ها نشديم؛ زيرا اين روايات در صحيح بخاري و صحيح مسلم نقل شده است و بيشتر آنان، کليه احاديث اين دو کتاب را صحيح مي‌دانند؛ از اين رو نقد سندي در اين باره فايده بخش نخواهد بود. با اين حال، باب نقد علمي در هر مسأله يا موضوع، همواره گشوده است و مي‌توان در اين باره نيز با رعايت معيار‌هاي نقد در علم رجال و حديث، به نقد سندي روايات مزبور پرداخت؛ چنان که برخي محققان به اين مسأله پرداخته اند.[67]

5. دوران سي ساله خلافت

در برخي کتب حديث اهل سنت، از پيامبر گرامي صلي الله عليه و آله روايت شده که فرموده است: «دوران خلافت پس از من، سي سال خواهد بود و پس از آن، دوران پادشاهي فرا مي‌رسد. اين مضمون به دو گونه نقل شده است:

1. الخلافة في امتي ثلاثون سنة، ثم ملک بعد ذلک.[68]

2. خلافة النبوة ثلاثون سنة ثم يؤتي الله الملک من يشاء.[69]

بکريه و برخي علماي اهل سنت، اين حديث را دليل بر خلافت ابوبکر و دو خليفه پس از وي دانسته و آن را نص معارض با نصوص شيعه مبني بر امامت بلافصل علي عليه السلام به شمار آورده اند.